

Short Stories with Peter: The Fire on the Hill

English learning resource · FA

Line-by-line · English + Persian

78 lines

Study task: Listen again and notice the expressions you studied.

Welcome to Short Stories with Peter, from Your English Toolbox.

به «داستان‌های کوتاه با پیتر» از Your English Toolbox خوش آمدید.

Today, The Fire on the Hill, a story of courage from Japan.

امروز، آتش روی تپه، داستانی از شجاعت در ژاپن.

This is an abridged adaptation of the Hamaguchi story in A Living God, by Lafcadio Hearn.

این داستان اقتباسی کوتاه از روایت هاماکوچی در «خدایی زنده» اثر لافکادیو هرن است.

Our story follows his literary version, inspired by events in Japan.

داستان ما از نسخه ادبی او پیروی می‌کند که از رویدادهایی در ژاپن الهام گرفته است.

Listen for a decision that nobody understands at first.

به تصمیمی توجه کنید که در ابتدا هیچ‌کس آن را نمی‌فهمد.

The afternoon sun lay warm across the rice fields above the village.

آفتاب عصر گرمای خود را بر شالیزارهای بالای روستا می‌گسترده.

Below, families were preparing a celebration beside the sea.

پایین تپه، خانواده‌ها برای جشنی کنار دریا آماده می‌شدند.

On the hill, Gohei stood with his grandson, Tada.

گوهی همراه نوه‌اش تادا روی تپه ایستاده بود.

Behind them stood the dry bundles of his harvest, enough to support his family for months.

پشت سرشان دسته‌های خشک محصول او قرار داشت، محصولی که می‌توانست خانواده‌اش را ماه‌ها تأمین کند.

Grandfather, can we go down to the village now?

پدربزرگ، می‌توانیم حالا به روستا برویم؟

In a little while, Tada.

کمی دیگر، تادا.

Let me rest here first.

بگذار اول اینجا استراحت کنم.



Then the ground began to move beneath their feet.

ناگهان زمین زیر پایشان شروع به لرزیدن کرد.

The wooden house creaked, and a cup trembled on the floor.

خانه چوبی صدا داد و فنجان روی زمین لرزید.

An earthquake!

زلزله!

Gohei steadied the boy, but his eyes were fixed on the water.

گوهی پسر را نگه داشت، اما چشم‌هایش به آب دوخته شده بود.

The sea was drawing back, leaving unfamiliar rocks bare.

دریا عقب می‌رفت و صخره‌هایی ناآشنا را آشکار می‌کرد.

People were walking towards the shore to watch.

مردم برای تماشای سواحل می‌رفتند.

Gohei remembered a warning his own grandfather had told him long ago.

گوهی هشدار را به یاد آورد که پدربزرگ خودش سال‌ها پیش به او داده بود.

He understood the danger, and there was no time to lose.

او خطر را فهمید و زمانی برای تلف کردن نبود.

Tada, bring me a burning torch.

تادا، یک مشعل روشن برایم بیاور.

A torch, Grandfather?

مشعل، پدربزرگ؟

Trust me, and bring it now.

به من اعتماد کن و همین حالا آن را بیاور.

The boy hurried inside, then returned with the flame.

پسر با عجله به داخل رفت و سپس با شعله برگشت.

Gohei carried it to the nearest bundle of rice.

گوهی آن را به نزدیک‌ترین دسته برنج برد.

He lowered the torch, and the dry stalks caught fire.

مشعل را پایین آورد و ساقه‌های خشک آتش گرفتند.

Stop, Grandfather!

بس کن، پدربزرگ!



That is our harvest!

این محصول ماست!

But Gohei moved to the next bundle, and then the next.

اما گوهی به سراغ دسته بعدی و سپس دسته‌ای دیگر رفت.

Smoke rose above the hill as the breeze carried the flames through the field.

دود بر فراز تپه بالا رفت و نسیم شعله‌ها را در مزرعه پخش کرد.

At the temple, someone saw the fire and rang the great bell.

در معبد، کسی آتش را دید و ناقوس بزرگ را به صدا درآورد.

Fire on the hill!

تپه آتش گرفته!

Bring water and come with us!

آب بیاورید و همراه ما بیایید!

People turned away from the shore and began to climb.

مردم از ساحل روی برگرداندند و شروع به بالا رفتن کردند.

The first villagers arrived, breathing hard and reaching for their buckets.

نخستین روستاییان نفس‌زنان رسیدند و دست به سوی سطل‌هایشان بردند.

Leave the fire alone.

به آتش کاری نداشته باشید.

We need everyone up here.

همه باید این بالا باشند.

But your rice will be destroyed!

اما برنجت نابود می‌شود!

Help the others up the path.

به دیگران کمک کنید از مسیر بالا بیایند.

Young people helped older neighbours, while parents carried their children.

جوان‌ها به همسایه‌های سالمند کمک می‌کردند و والدین بچه‌هایشان را بغل کرده بودند.

Gohei watched the path and counted the families as they came.

گوهی مسیر را زیر نظر داشت و خانواده‌ها را هنگام رسیدن می‌شمرد.

Tada stood beside him, frightened by the flames and by the silence on his grandfather's face.

تادا کنار او ایستاده بود و از شعله‌ها و سکوت چهره پدربزرگش می‌ترسید.



Why did you burn it on purpose?

چرا آن را عمدًا سوزاندی؟

Before Gohei could answer, a dark line rose beyond the empty shore.

پیش از آنکه گوهی پاسخ دهد، خطی تیره آن سوی ساحل خالی بالا آمد.

It grew taller and wider, racing towards the village.

آن خط بلندتر و پهن تر شد و با شتاب به سوی روستا آمد.

Stay up here, and keep back from the edge.

همین بالا بمانید و از لبه فاصله بگیرید.

The sea returned with a roar that swallowed every other sound.

دریا با غرشی بازگشت که همه صداهای دیگر را فرو برد.

Water struck the houses below and swept through the narrow streets.

آب به خانه های پایین تپه کوبید و در کوچه های باریک جاری شد.

On the hill, the villagers held one another and waited.

روی تپه، روستاییان یکدیگر را در آغوش گرفته بودند و منتظر ماندند.

At last, the water drew away again.

سرانجام آب دوباره عقب رفت.

Their homes were gone, but the people had reached safety.

خانه هایشان از بین رفته بود، اما مردم به جای امن رسیده بودند.

That is why I set fire to the rice.

برای همین برنج را آتش زدم.

Tada slipped his hand into his grandfather's hand.

تادا دستش را در دست پدربزرگش گذاشت.

I thought you had made a terrible mistake.

فکر کردم اشتباه وحشتناکی کرده ای.

We can plant rice again.

می توانیم دوباره برنج بکاریم.

We cannot bring back the people we lose.

نمی توانیم کسانی را که از دست می دهیم به زندگی برگردانیم.

A neighbour looked from the ruined village to the old man's house.

یکی از همسایه ها نگاهش را از روستای ویران به خانه پیرمرد گرداند.



Where will everyone sleep tonight?

.....

امشب همه کجا می خوابند؟

My house is still standing.

.....

خانه من هنوز پا برجاست.

There is room for many, and the temple can shelter the others.

.....

برای خیلی ها جا هست و معبد می تواند به بقیه پناه بدهد.

Then he led them towards his door.

.....

سپس آن ها را به سوی در خانه اش برد.

His harvest was gone, but his neighbours were alive.

.....

محصولش از بین رفته بود، اما همسایه هایش زنده بودند.

End of the story.

.....

پایان داستان.

Now, let's dive into the language and break down some of the key vocabulary from the story.

.....

حالا بیایید وارد بخش زبان شویم و چند واژه و عبارت مهم داستان را بررسی کنیم.

First, there was no time to lose.

.....

اول، زمانی برای تلف کردن نبود.

This means that action was needed immediately.

.....

یعنی باید فوراً اقدام می شد.

The last train leaves soon, so there is no time to lose.

.....

آخرین قطار به زودی حرکت می کند، پس وقتی برای تلف کردن نیست.

Next, the rice caught fire.

.....

بعد، برنج آتش گرفت.

Catch fire means to begin burning, while set fire to something means to make it burn.

.....

عبارت catch fire یعنی شروع به سوختن کردن، اما **set fire to something** یعنی چیزی را آتش زدن.

The dry grass caught fire when a spark landed on it.

.....

وقتی جرقه ای روی علف خشک افتاد، آتش گرفت.

Finally, Tada asked why Gohei had acted on purpose.

.....

در پایان، تادا پرسید چرا گوئی عمداً چنین کاری کرده بود.

On purpose means deliberately, rather than by accident.

.....

عبارت on purpose یعنی عمداً، نه تصادفی.



I left the door open on purpose so you could come inside.

.....

در را عمدًا باز گذاشتم تا بتوانی وارد شوی.

Here is a question to take with you.

.....

این هم پرسشی برای فکر کردن بعد از داستان.

What does Gohei's decision tell us about the difference between owning something and caring for someone?

.....

تصمیم گوهی درباره تفاوت میان داشتن چیزی و مراقبت از کسی چه می‌گوید؟

You can find the story, translations, more vocabulary and practice at yourenglishtoolbox.com.

.....

داستان، ترجمه‌ها، واژگان بیشتر و تمرین‌ها را در yourenglishtoolbox.com پیدا می‌کنید.

Thank you for listening with me.

.....

از اینکه همراه من گوش دادید، ممنونم.

This is Peter, and I will see you next time.

.....

من پیتر هستم و دفعه بعد می‌بینمتان.

